ماجرای باغ وحش

اثر: ادوارد آلبی

ترجمه: عباس مخبر یان

چهره؛ مرکز آرشیو تاتر برونمرزی ایرانیان

ماجـــــــــــرای بـــاغ وحشـــــــ

اثـــــر : ادوارد آلبـــــــــــه

ترجمـــه : عباس مغفوریـــــــان

اشخاص بـــازی

پتـــــــر :

مردی درحدود چهل ساله نه چاق ونه لاغر نه زشت نه زیبا کت و شلـوار پوشیده وعینك ذره بینی بچشم دارد ویپ میکشد . رفتار و طرز لباس ـــ پوشیدن اورا جوانتر نشان میدهد .

جـــــــری

مردی درحدود ۳۰ سال لباسش فقیرانه نیست ولی با بی قیدی آنرا بتـــن دارد . هیکلش نشان میدهد که زمانی متناسب بوده وحالا کمی چربـــی آورده . این تغییر اندام اورا نباید حمل برسرگردانی او نمود بلکه معلـول خستگی از زندگی است دراینصورت بشخصیت اور نزدیکتر شده ایم .

محل بـــازی

پارك مرکزی نیویورك . یکی ازبعدازظهرهائی یکشنبه درتابستان . زمان : امروز . درطرف چپ وراست صحنه درنیمکت روبروی تماشاچیها قرار گرفتـــه

چهره؛ مرکز آرشیو تاتر برونمرزی ایرانیان

چهره؛ مرکز آرشیو تاتر برو

است در عقب نیمکت ها درختهای باغ والاچیقی دیده میشود و پشت آن نمایان است صحنه ابتدا خالی است بعد ازمدتی پتر ازطرف چپ وارد میشود وکتابی در دست دارد وآهسته تا وسط صحنه رفته ومیایستد وباطرافش نگاه میکند وبارضایت لبخند میزند .

پتر درون خود را بادنیای خارج هم آهنگ ساخته اوبطرف نیمکت ایکه طرف راست صحنه قرارگرفته میرود وباد ستمال گرد وخاك جائیرا که میخواهد بنشیند پاك میکند عید کتاب را تقریبا" از وسط بازمیکند وعینك زره بینی خود را بیرون میاورد وآنرا پاك میکند عینك را به چشم اش زده وشروع بخواندن میکند .

جری ازطرف راست وارد میشود ـ اومیتواند یك پولیور ویا یك پیراهن یقه بازی بتن داشته باشد جری از جلوی پتر رد میشود ولی تقریبا" در وسط صحنه میایستد . پتر باز نگاه سطحی متوجه جری میشود ولی دوباره شروع به خواندن کتابش میکند .

جری من رفته بودم باغ وحش (پتر عکس العملی نشان نمیدهد) گفتم که من رفته بودم باغ وحش . باشما بودم ، من رفته بودم باغ وحش .

پتر هوم .... ؟ بله ..... ببخشید بامن هستید.

جری من رفته بودم باغ وحش بعد اگر دش کنان آمده ام اینجا

چهره؛ مرکز آرشیو تاتر برونمرزی ایرانیان

میخواستم بطرف شمال بروم ودرست آمده‌ام ؟

پتر (باحیـــرت)

بطرف شمال ؟ بله ... فکر میکنم . بگذاریـــد

ببینم ....

جری (نقطه‌ای را درسالن نشان میدهد) آن خیابان

پنجم است .

پتر بله آن خیابان پنجم است .

جری اسم آن خیابان پنجم را قطع میکند چیست ؟ آنجا

را میگویم بیشتر طرف راست ؟

پتر آن ؟ اوه آن خیابان ۱۷٤ اســـت .

جری وباغ وحش درنزدیکی خیابان ٦٥ است پسرمن به

طرف شمال آمده‌ام .

پتر (میخواهد کتاب خود را دوباره شروع نماید) بله ـــ

اینطور بنظر میاید .

جری آره شمال . شمال قدیمی خودمون

پتر (پتر مودبانه میخندد) ها. ها ....

جری (بعد ازیک مکث کوتاه) ولی آنجا درست هم شمال ـ

نیست .

پتر ـ جیب را بررسی کرد و پیکنیز

پتر — من ... بله ... نه کاملا" نه میگویند ... شمال

در منطقه شمال هم که قرار گرفته .

جری — (متوجه پتر است که پیپ خود را بومیکند ومایل است

که از دست او خلاص میشود) هی هی ـ شما که نمیخواهید

سرطان ریه بگیرید .

پتر — (ناراحت بالا رانگاه کرد ولی بعدا" لبخند میزند)

نه از این آدم سرطان ریه نمیگیرد .

جری — نه آدم سرطان ریه نمیگیرد اما حداقل چیزیکه شما

میگیرید سرطان لب است . آنوقت باید مثال فرید

بعد از اینکه نصف چانه اش راعمل کردند یك چیزی

روی فکتان بگذارید . اسم این چیزها چیه ؟

پتر — (خیلی ناراحت است)

پروتز (عضوهای مصنوعی)

جری — درست است پروتز ـ عضو مصنوعی . شما آدم

فهمیده ای هستید ! شما دکترید ؟

پتر — اوه نه نه ... من فقط یك جائی در این بارهٔ چیزهائی

خواندم شنیدم فکر میکنم در مجله تایمز بود .

(دوباره بکتاب خواندن ادامه میدهد)

جری — خوب دیگر مجله تایمز راکه احمق‌ها نمیخوانند .

جری پتر — نه شاید حق باشما باشد .

جری — (پس‌ازیك مکث) چقدر خوشحالم که آنجا خیابان پنجم است .

پتر — (با تردیـــــد) بله

جری — من ازقسمت غربی سنترال پارك خوشم نمیاید .

پتر — راستی (بعدا" باعلاقه ولی مردد) چرا ؟

جری — (بی تفاوت) نمیدانم

پتر — اوه (دوباره مشغول خواندن کتابش میشود)

جری — (مدتی ساکت ایستاده وپتر راتماشا میکند) پترهـــم پس‌از چند لحظه ببالا نگاه میکند) شما دلتان ــــ نمیخواهد با من صحبت کنید ؟

پتر — (درحقیقت میخواهد جواب مثبتی بدهد) چطور ... من ... چرا ... چرا ...

جری — نه نه شما مایل نیستیـــــد با من حرف بزنید

پتر — (دستش‌را کتاب خم میشود پیپ را ازمیان لبهایش

برداشته ولبخند میزند) چرا جدا" میگویم میل دارم
باشما صحبت کنم .

جری — چی میگویید شما دارید تعارف میکنید .

پتر — (مصمم) نه جدی میگویم باور کنید .

جری — (۱) خیلی خوب ... امروز هوا خیلی خوبست .

پتر — (بدون اینکه لزومی داشته باشد به آسمان نگاه میکند)
بله امروز هوا خیلی خوبست .

جری — من رفته بودم باغ وحش .

پتر — بله اینرا گفتید یادتان نیست ؟

جری — (۱) شما فردا صبح چیزی در روزنامه میخوانید البته اگر
امشب در تلویزیون آنرا نبینید . شما که تلویزیون
دارید نه ؟

پیتر — بلـــه

جری — گلدنبرگ زن هم داریـــد ؟

پتر — (از سئوالات وگفتگوی بی ربطی لایـج شده است) بله

جری — بچه هم داریـــد ؟

پتر — دوتـــا

جری — پســـــــر ؟

پتر — نه هردوتاشان دختراند .

جری — اما شما آرزوی پسر داشتید نه ؟

پتر — بله بگویم .... طبیعی است ... هرمردی آرزوی پسر دارد اما ....

جری — (پترزا دست میاندازد) ... اماهمین که قدرتشرا ندارید .

پتر — (خشمگین) من اینرا نگفتم .

جری — خوب البته شما دیگر نمیخواهید بچه داشته باشید ؟

پتر — (یك کمی خود را فراموش میکند)

نه دیگر (دوباره بخودش میاید ولی بدخلق)

چرااین حرف رامیزنید ؟ ازکجا میدانید ؟

جری — توصورتتان می بینم یاازاینکه چطوری پاهایتانرا روی همدیگر انداخته‌اید وشاید هم ازصدایتان میفهمم شاید هم من اینطور فکر میکنم تقصیرزن شماست .

پتر — (عصبانـــــــی !)

این بشما مربوط نیست . فهمیدید ؟ (جری سرتکان

(پتر دوباره آرام میشـــود)

(مکث کوتاه) خیلی خوب حق با شماست ما نمیخواهیم

بیشتر ازاین بچه داشته باشیم .

جری (آهستـــه)

آهان پس اینطوره ؟

پتر (باگذشت) بله .... شایـــــد .

جری خوب دیگر چـــی ...؟...

پتر راستی چیزیکه راجع بباغ وحش بمن گفتید چی بود

که در روزنامه میخوانم یا در تلویزیون می بینم .....

جری بانهم میرسیم ـ ناراحت میشوید اگر من ازشما ـــ

سئوالاتـــی بکنـــم ؟

پتر نه . چـــرا ناراحت بشوم .

جری بشما میگویم که چرا اینکار رامیکنم . من بامردم زیادی

صحبت نمیکنم فقط د رموقعیکه مجبور باشم مثلا " یك آبجو

بمن بدهند یا فلان سینما کجاست اینکه ای رفیـــق

دستهایت ازاینجا بردار خوب دیگر این جور چیزها

پتر من نمی فهمـــم .

جری 1) ولی بعضی وقتها دلم میخواهد با یکنفر حرف بزنم

حسابی حرف بزنم یکنفر را بشناسم خوب بشناسم

از همه‌چیزش باخبر بشوم .

پتر (آهسته میخندد ولی بدون اینکه ناراحتیش کاشته

شود) وامروز من خرگوش آزمایشی هستم .

جری یکروز آفتابی یکشنبه بعد از ظهر مثل امروز . . . . . .

کی بهتر ازین مردیست که دارای زن وبچه و . . . .

2) هوم پاک سگ است ؟ (پتر سرش را بعلامت نفی

تکان میدهد) هوم . سگ ندارید . ؟ (پتر سرش

را غمگین تکان میدهد) مایه تاسف است بنظرم شما

حیوانات را دوست ندارید . گربه چطور ؟ (پتر

شکایت آمیز سرش را بعلامت اثبات تکان میدهد) گربه

اما این که نمیتواند طبق سلیقه شما باشد . نه هرگز

3) سلیقه خانم شما ودخترهای شماست ؟

(پتر سرش را بعلامت اثبات تکان میدهد)

پتر (اول سینه‌اش را صاف میکند) ما دوتا گربه بُراق

داریم برای . . . هوم . . . . برای هر دختر یکی

جری — پرنده هم دارید ؟

پتر — X دخترهایم هرکدام یك قفس پرنده تو اطاقشان دارند .

جری — مرض ندارند ؟ منظورم پرنده‌هاست ؟

پتر — فکر نمیکنم .

جری — حیف اگر مرض داشتند میتوانستند تو اطاق ولشون کنید و گربه‌ها آنها را میخوردند وشاید اینطوری میترکیدند (پتر لحظه نگاه بیمعنائی بجری کرده وبعد میخندد) دیگر چی ؟ دیگر چکار میکنید . منظورم اینه شغلتان چیه ؟

پتر — من ... من رئیس قسمتی از یك موسسه مطبوعاتی هستم .

جری — عالیه خیلی خوبست چقدر حقوق میگیرید ؟

پتر — (هنوز خوشحال است) خوب دیگر بس کنید .

جری — خوب بگوئید مگر چی میشود ؟

پتر — در سال تقریبا" ۱۸ هزار دولار میگیرم اما هیچوقت بیش از چهل دلار توجیبم نیست . اگر میخواهید

جیم را بزنید ... هاهاها

جری (جدا" میترسـد)

1) کجا زندگی میکنید ؟ (پتر مکث میکند) نترسید من نمیخواهم بیایم خانه شما دزدی کنم وهمینطوری ـ نمیخوام دخترها وگربه‌های شما را فراری بدهم .

پتر (یك کمی بلند) من بین لکسینگتون و خیابان سوم درخیابان ۷۴ زندگی میکنم .

جری خوب گفتن اینکه اشکالی نداشت هان .

پتر نمیخواهم که ... هوم ... منظورم ایست که ... شما صحبت نمیکنید شما فقط سئوال میکنید . من ... من معمولا" آدم کم ... کم حرف هستم ... چرا اینقدر سئوال میکنید . راستی چرا نمی شنید .

جری 2) خوب حالا شروع میکنیم بقدم زدن وبعدا" شاید نشستیم (مثل اینکه چیزی را به خاطر بیاورید) تا تو اثر معینی را درصورت او ببینی .

پتر چی فرمودید ؟ توی صورت کی رو ؟ ببینم این جریان

با باغ وحش ارتباطی دارد ؟

جری (عالم رویا فرو رفته است که) باچـــــــی ؟

پتر با باغ وحش . باغ وحش . این با باغ وحش رابطه دارد ؟

پتر آخه شما چند دفعه از باغ وحش اسم بردیـــد .

جری (هنوز در عالم رویا است ولی یکبار بخود میاید) باغ وحش؟ آهان باغ وحش، من قبل ازاینکه بیام اینجا رفته بودم باغ وحش بودم اینرا که بشما گفتم بگوئید ببینم .

حد فاصل بین قسمت بالائی طبقه متوسط وقسمت پائیس همین طبقه کجاست .

پتر طفلکی .....

جری فحشم ندید با .. با این کلمه طفلکی .

پتر (ناراحت) مثل اینکه شمارا رنجوندم اره ؟ متاسفم اما ببینید سئوال شما درباره طبقه متوسط مرا گیـــج کـــرد .

جری اگر گیـــج بشوید باید مردم را تحقیر کنید ؟

پتر بعضی وقتها نمی فهمم چی میگویم (او سعی میکنـــد

خودش را دست بیاندازد) آخر من ناشر هستم

نویسنده که نیستم .

جری (بشاش است اما نه بخاطر حرف پتر) فراموش کنیم

هان . خوب نویسنده‌های محبوب شما کی ها

هستند ورو ، بودلر ؟ مارکاند ؟

پتر (بلهقت) بله ــ من ازخیلی نویسنده‌ها خوشم

میاد (من دراین باره .... دراین باره سلیقه‌های

مختلفی دارم که میشود گفت شامل بیشتر نویسنده ها

است . این دونفر یکه شما اسم بردید خیلی خوبند

هرکدام درنوع خودشان . (خود را گرم میکند)

طبیعی است بودلر بهترین این دونفراست .....

مارکاند هم جائی درمیان ملت ما دارد .....

جری بقیه‌اش را برای خودتان نگاه دارید .

پتر (1) من .... من متاسفم .

جری (2) مهم نیست . میدانید امروز قبل ازاینکه بباغ وحش بروم

چکار کرده‌ام ؟ تمام راه را ازخیابان پنجم تا میدان ــ

واشنگتن پیاده رفتم . تمام راه را .

پتر — آخ شما در ویلاژه زندگی میکنید ؟ (بنظر میرسد که چیزی برایش روشن شده است).

جری — نه من در ویلاژه زندگی نمی کنم . با متروتا ویلاژه — رفتم وازآنجا تمام خیابان پنجم را تا باغ وحش پیاده رفتم .

پتر — (مایوس) اوه من فکر کردم شما در ویلاژه زندگی میکنید .

جری — (! چکار میخواهید بکنید . میخواهید آمار بگیرید ؟ زادگاه مرا معلوم کنید میتوانید بفهمید من خودم بشما میگویم من تو یك آپارتمان آجری چهارطبقه اطاق اجاره کرده ام . ~~این خانه میان خیابان کولومبوس و پارك سانترال قرار دارد . درعقب این خانه زیر شیروانی اطاق مسخره کوچکی دارم~~ . اطاق من خیلی کوچك است ویکی ازدیوارهای آن ازتخته سه لائی است که آنرا ازیك اطاق کوچك دیگری جدا میکند فکر میکنم روزی این دو اطاق مسخره رویهمرفته اطاق بوده تو اطاق آنطرفی یکنفر زن سیاه زندگی میکند که در اطاقش همیشه بازاست

بخصوص وقتیکه با ابروهایش ور میرود . همیشه‌ام یك دست لباس
ژاپونی تنش است توالت تو راهرو قرار دارد و او برای نشـــان
دادن لباسش مرتب به مستراح میرود وبرمیگردد . میخواهـــم
بگویم که خیلی زیاد توالت میرود ولی هیچوقت مزاحم من نمیشود و
هیچوقت هم کسی را باخودش بالا نمیاورد . تمام کارهائیکه اومیکند
عبارتست از ورفتن با ابروهایش ونشان دادن لباسش ورفتـــن
مستراح . در طبقه‌ایکه من می نشینم ۴ اطاق دیگر وجود دارد .
یا کمی بزرگتر ازاطاق من . دریکی ازاین اطاقها یك فامیلـــی
زندگی میکنند که عبارتند ازیك زن ویك مرد و چند تا بچه درســـت
نمیدانم چند نفراند . تو اطاق دیگر هم یکنفر زندگی میکند اما .
نمیدانم کیه . تا حالا اصلا" اورا ندیده‌ام هیچوقت هیچوقت ..

پتر (متحیـــر) بچه دلیل ... بچه دلیل آنجا زندگی میکنید ؟

جری (دوباره دورازجریان ــ خودش را فراموش کرده است)
نمیدانم .

پتر بنظر میاید جای خوبی نباشد ... آنجائیکه شما زندگی میکنید .

جری نه مثل خانه‌های قسمت شرق نیست . اما منهم که زن ودودختـــر
ودوتا گربه ندارم . چیزیکه من دارم عبارتســـت

وسائل شستشو چند دست لباس . ویك كیسه آب گرم كه در ـ

حقیقت اینهم برایم زیادیست یك كنسرو بازكن یك كاردودوتا

چنگال دوتا قاشق سه تا بشقاب ویك فنجان ویك زیر فنجان

یك گیلاس آبخوری ودتا قاب عكس كه هردوتایش خالی است

۸ تا ۹ جلد كتاب یكدست كارت پسال زنهای لخت یك ـ

ماشین تحریر كهنه قدیمی

پتر (ابتدا گرفته است وبگفتنهایش خیره میشود وبعد)

گفتم این دوتا قاب خالی انـــد .

جری چی بگویم ؟ نمی فهمم ؟ من ازكســی عكس ندارم كه قاب كنم .

پتر ازپدر و مادرتان ... شاید ... ازیك رفیقه ... یا یك

فامیل ... شما آدم خوبی

جری شما آدم خوبی هستید درضمن یك سادگی دارید كه باید بهش

غبطه خورد بله ای ـ ای ـ ای ماما ویاپا مرده اند .

چیزی اخ وتازه نمیدانم اگر زنده بودند كه میتوانستم تمام روز آنها را تحمل

كنم یانه بله موقعیكه من سه ساله بودم مادرم ازخانه پدرم فرار

كرد وبامعشوقه اش بنام آقای بارلیكورن بجنوب رفت وهمین شخص

پس ازیكسال نعش مادرم را دوباره بشمال آورد . بطوریكـــه

آنروزها تمام روزنامه‌ها نوشتند گویا مادرم در آلاباما دیوانه شده بود . بعد خودش و مردند . موقعیکه این خبر بما رسید بین‌عید کریسمس‌وسال نو بود . پدرم آنسال ۱۴ شبانه روز پشت سرهم جشن گرفت و عرق خوری کرد تا اینکه اونهم روزی درحین مستی زیر اتوبوس رفت ومرد و بدینوسیله مسئله فامیلی ماحل شد . نه بعدا" خاله‌ام مرا پیش‌خود ش‌برد که تمام کارهایش‌راازروی ساعت انجام میگرفت . خوابیدن ـ خوردن ـ کارکردن ـ دعا کردن ـ اونه هم روزیکه من درجشن پایان سال مدرسه بودم . تواطاق خودش‌که اطاق منهم بود نفله شد .

پتر آخ خدای من .

جری آخ خدای من ؟ اینها مال خیلی وقت پیش‌است راستش‌را بخواهید دیگر ناراحتم نمیکند اما حالا‌رفهمیدند که چرا عکس پدرومادرم را قاب نکرده‌ام راستی اسم کوچک شما چیست ؟

پتر پتـــــــــر

جری پتر کاملا" فراموش‌کرده بودم بپرسم . اسم من جری اســـت .

پتر (باخنده کوچکـــی)

خوشحالم جـــــــری

جری (باسر بطرف او تعظیم میکند) خوب کجا بودیم؟ اهان برای چه عکس فامیل و یا عکس دختر را قاب کنم آنهم دو قاب عکس من دوتا قاب دارم لاابد یادتان که هست ـ منکه این دخترهای قشنگ را که فقط بدرد هم خوابگی میخورند و یکدفعه بیشتر نمی بینم فکر نمیکنم هیچکدامشان هم حاضر باشند که دوتا عکس از آنها گرفته بشود. عجیب است اصلا" ازخودم میپرسم چرا اینطوره اصلا" دردناکه.

پتر دخترهـــــا!

جری نه نه اینکه دخترها را بیش از یکبار نمی بینم دردناک است. تا حالا نتوانستم با هیچ دختری بیش از یکروز باشم و یا بیش از یك بار باو نزدیکی کنم. فقط یکدفعه و دیگر کافیست من از دختر خیلی خوشم میاید باور کنید. من حتی آنها را دوست دارم ولی فقـــط برای یکســـاعت.

پتر شما دل وجرات ندارید که....

جری صبر کنید لابد میخواهید بگوئید باید ازدواج کنم وگرنه براق نگهداری کنـــم؟

پتر (باعصبانیت) بس کنید دیگر. اصلا" بمن چه مربوط است. مجرد

منکه این بحث را شروع کردم .

1) جری خیلی خوب خیلی خوشحالم خوب شد لحاکه از من نرنجیده اید ؟

پتر (لبخند میزند) .

نه من ازشما نرنجیدم .

2) جری (سیاه شده است) خدا را شکر (باهمان لحن قبلی خودش) دوباره حرف میزند) عکسهای زنهای لحت را ازمن سئوال میکنید .

پتر من ازاین عکسها زیاد دیده ام .

3) جری فکر میکنم حتی درمدرسه آنهارا بامال همشاگردیهای تاخ میزدید هم ؟ ویا اینکه همه اش را برای خودتان نگاهداری میکرد .

پتر خیال میکنم خیلی از ما ازاین عکسها داشتیم .

جری وقبل ازاینکه عروسی کنید همه اش را بیرون ریخته اید .

پتر خوب دیگر بس کنید . وقتی آدم پا بسن میگذارد احتیاجی باین چیزها ندارد .

جری نه ..... ؟

پتر (دستپاچه) خوشم نمیاید دراین باره صحبت بکنم .

4) جری که اینطور ؟ پس دیگر چیزی نمیگویم بعلاوه من نمیخواستم باسئوال

درباره مسائل جنسی زندگی را بشما تلخ کنم اما خیال میکنم

1) شما بیشتر مایل هستید بدانید تو باغ وحش چه اتفاقی افتاده .

پتر (با شوق)

اوه بله خواهش میکنم از باغ وحش بگوئید (یکدفعه غیر مطمئن)

منظورم این است که ... اگر ... شما مایلید

2) جری البته ولی مجبورم بگذارید اول چند چیز دیگر برایتان شرح

بدهم . مثلا" از طبقه چهارم خانه ایکه من در آنجا زندگی میکنم

وقبلا" هم چیزهائی برایتان گفتم در طبقه دوم وسوم کسی

را نمی شناسم فقط میدانم در طبقه سوم در اطاق جلوئی زنی

زندگی میکند که مرتب گریه میکند هروقت من بخانه بروم یا از خانه

بیرون بیایم صدای گریه اش را می شنوم هروقت از جلوی در اطاق او

میگذرم میشنوم که گریه میکند ولی سعی میکند کمی صدای اورا

خفه شنوسگویه کند . اما از زنی که میخواستم برای شما بگم سرایدار

خانه است من موقعی که چیزی را شرح میدهم خوشم نمیاید

که حرفهای بد بزنم ولی این یارو صاحبخانه ما یک زن چاق

رذل واحمق وکثیف وحیوان صفت است درست مثل یک بشکه

3) اشغال . فکر میکنم که متوجه شدید من مقدار معینی فحش میدانم

بنابراین متاسفانه نمیتوانم او را خوب بشما معرفی کنم .

پتر اتفاقا" شما اورا خیلی خیلی زنده .... تشریح کردید .

جری متشکرم خلاصه یك سگ دارد بعدا" درباره سگش شرح خواهم داد . این زنگ همیشه متوجه من است مرتب در راهروها اینطرف و آنطرف ولواست که آیا من کسی یا چیزی را همراهم بمنزل میاورم یانه . وبعد ازظهرها وقتی مشروب را خورد وسرش گرم شد اگرمن از راهرو شوم محکم دستهای من را میگیره وباهیکل گنده وکثیفش مرا بدیوار میچساند و شروع میکند بامن به صحبت کردن .

وای وای بوی هیکل ودهانش ... اصلا" نمیتواند فکرش را بکنید وتواین مغز کوچکش که حتما" باندازه یك لیمو ترش بیشتر نیست احساس عشق میکند ومن پتر شخص مورد نظرش هستم .

پتر اه (بانفرت) اینکه خیلی بد است .

جری اما من یك راهی پیدا کردم که اورا ازسرخودم بازکنم اگر بخواهد بامن صحبت کند اگر بخواهد بدنش را ببدن من بچساند اگر بخواهد چیزی بگوید که مثلا" من با او باطاقش بروم فورا" میگویم عزیزم دیروز و پریروز بس نبود ؟ اول تعجب میکند و بعد یك عشق آتشین براو غلبه میکند بعد چشمان کوچکش کاملا" کشیده وکوچکتر ـ

میشوند وبعد یك کمی تلوتلو میخورد ۰ پترا اینجاست که من فکـــر
میکنم د راین خانه د رمقابل زجرو شکنجه قدم خوش برد اشته‌ام
بعد کم کم د روی صورت غیر قابل تصور او لبخندی ظاهر میشود
وبعد شروع میکند به آه کشیدن ونخودی خند یدن د رضمن اینکه
به د یروز و پریروز فکر میکند بد یروز وپریروزی که اصلا" وجود خارجی ـ
ند اشته‌است با سیاه و بد یختش با طاقش میرود ومن ازد ستـــش
خلاص میشوم وتا برخورد بعـــــدی ۰

پتر باور کرد نی نیست ۰۰۰ من نمیتوانم اصلا" باورکنم که چنین ـــ
افرادی هم پید امیشوند ۰

جری (پتر رایك کمی د ست میاند ازد) لابد اینجور آد مها فقط تـــو
کتابها پید امیشوند پتر ۰

پتر (جدی) بله

جری بله حقیقت را باید د ر رمانها خواند ـ راستی من میخواستم ازسگ
برایتان بگویم

پتر (عصبانی) بله ازســـــگ (بی‌لت اعتراض برای رفتن دیش راجع سگ)

جری نروید شما که نمیخواهید بروید هـــــان

پتر وه من ۰۰۰ نه ۰۰۰۰ من ۰۰۰۰ فکر میکنم ۰

1) بر بینید

جری (مثل اینکه با یک بچه صحبت میکند) میدانید وقتی که جریان سگ را گفتم آنوقت چکار میکنم ؟ آنوقت برایتان شرح میدهم که تو باغ وحش چه اتفاق افتاده است .

پتر (کمی مات) شما ... شما ... خیلی داستان میدانید گه اینطور نیست ؟

2) جری شما مجبور نیستید بحرفهای من گوش کنید هیچکس شما را مجبور نمیکند که بمن گوش کنید .

پتر (تحریک شده) میدانم . میدانم

جری (3 جدا" خیلی خوب پس گوش کنید ... (بلند مثل اینکه برای جمعیتی صحبت میکند) داستان جری وسگ (بالحن خود دوباره صحبت میکند) 4) خلاصه مفهوم داستانی راکه من میخواهم برایتان بگویم این است بعضی وقتها آدم برای پیدا کردن صحیح ترین و کوتاهترین راه لازم است طویل ترین راهها را برود شاید هم مثل من فقط خیال میکنم که داستانم باین موضوع ارتباطی دارد . درهرحال باین جهت من امروز بباغ وحش رفتم وازآنجا بشمال یا بهتر بگویم بطرف شما باینجا آمدم. خوب راجع به سگ که یک سگ سیاه و وحشی است یک سر بزرگ غیر طبیعی دارد گوشهایش خیلی ریز وکوچک اند .....

چشمهایش راخون گرفته که باید دلیل یك مرض باشد اززیربوستش
میشود دندههای آن را شمرد . رویهمرفته یك سگ بدبخت وپیری
است که اغلب شهوت از سر و رویش میبارد . وقتی که به آنجا
اسباب کشی کردم همان وحله اول که دیدمش مرا ناراحت و
نگران کرد . بگذریم ازاینکه حیوانات زود بامن انس نمی
گیرند . اصلا" حیوانات برای من بی تفاوت هستند وهمینطور
هم آدمها . . . این سگ ازهمان لحظه اول پارس کرد و پرید
طرف من که یك پای من را بگیرد . هردفعه ازدستش نجات
میافتم یك دفعه تکهای ازشلوارم راکند ـ روز دوم که دراین خانه
من نشستم این اتفاق افتاد بایك لگد خودم راازچنگش نجات دادم
وازپلهها بالا رفتم (متفکرانه) تاامروز هم نمیدانم همسایههای ـ
دیگر چطوراز چنگش فرارمیکند ولی فکر میکنم تنها بامن این کار را
میکند موقعی که من بخانه میروم اینکار را میکند هیچوقت مواقعیکه از
منزل خارج میشوم اینطور نمیکند . خیلیعجیب است یکروز که طبق
معمول سگ بمن حمله کرد ازپله ها بالا رفته وارد اطاقم شدم ومدتی
فکرکردم که باید یك طوری اورا بخودم مانوس کنم خوب فکر کردم
که چه باید بکنم فکر کردم اگر بتوانم با مهربانی اورا بخودم جلب
کنم واگر موفق نشدم بکشمش .

(از روی نیمکت بلند میشود) (پتر میخواهد چیزی بگوید) 1) چیزی نگوئید پتر گوش کنید ــ روز بعد مقدار زیادی ساندویچ کتلت خریدم ودر راه تمام نانها را بیرون ریخته و فقط کتلت ها را نگاه داشتم • وقتی بخانه رسیدم دیدم منتظراست درانصفه باز کردم و آهسته وارد کریدور شدم پاکت را بازکرده کتلتها را جلوی او که چهار متر دورتر ازخودم روی زمین ریختم • اول هیچ سروصدا نکرد وهمینطور بمن نگاه کرد بعدغرید وابوش کشید 2) وحمله کرد به کتلتها • طوری میخورد مثل اینکه درتمام عمرش اصلا" نخورده • تمام کتلتها را یکدفعه بلعید بعد ازاینکه گوشتها را تمام کرد درگوشه‌ای نشست • یك لحظه کاملا" راضی بنظر میرسید و آنوقت یکدفعه 3) بام غرید وبمن حمله کرد • البته ایندفعه هم موفق نشدکه مرا گاز بگیرد زود از پله‌ها بالا رفتم ودر روی تخت خوابم درازکشیدم • وتمام افکارم درباره این سگ ور میزد • اگر حقیقت رابخواهی رنجیده بودم و بی اندازه عصبانی بودم • چون ٦ عدد کتلت خوب از گوشت گوسالهٔ بدون چربی بود • جدا خیلی ناراحت شکره بودم ولی بعد ازچند دقیقه تصمیم گرفتم که چندین بار دیگر امتحان کنم تا شاید رامش کنم • ــ

بهرجهت پنج روز دیگر امتحان کردم ولی هر روز صحنه روز قبل تکرار میشد • غریدن بوکردن و بلعیدن وحمله • حالا ــ دیگر ازدستش خیلی عصبانی شده بودم این بود که تصمیم گرفتم اورا بکشم (پتر بحالت دفاع دستش را بلند میکند) صبرکنید بهتره چیزی نگید • روزیکه تصمیم گرفتم سگ را بکشم باز مقداری کتلت پخته خریده ومقداریهم مرگ موش تهیه نمودم • درین راه کتلتها راخوب بامرگ موش آغشته کردم وازخودم متنفر شدم ــ ولی وقتی بخانه رسیدم مثل همیشه در را باز کرده وارد کریدور شدم حیوونکی مثل همیشه انتظار هدیه مرا میکشید گوشت آلوده را روی زمین ✕✕ گذاشتم و به پله نزدیك شده مراقب او شدم حیوونکی کتلتها را مثل همیشه بلعید و لب ولوچه خود را پاك کرد • نزدیك بود حالم بهم بخوره • بعد حمله همیشگی اش را شروع کرد ومن از پله‌ها باسرعت بالا رفتم و باز موفق نشدکه گازم بگیره از روز بعد درکریدور ندیدمش و معلوم شدکه سخت مریض شده‌است • چون صاحبخانه ام هم دیگر مست نمیکرد آنشب مرا درکریدور دید ومن گفت که چگونه سگ بدبختش را بغضب الهی دچار شده ومرتب زوزه میکشد وناله میکند و چشمهایش کاملا" گود رفته‌است ازمن تقاضا کرد که برای سگش دعا کنم میخواستم

بهش بگویم • خانم عزیز من باید برای خودم دعا کنم برای زن —
سیاه برای همسایه‌های دیگرم برای زنیکه پشت درهای بسته
اطاقش مرتبا" گریه میکند برای فامیل سه چهار نفرایکه دریك اطاق
کوچك زندگی میکنند وبرای آدمهای دیگر یکه دریك همچون اطاق
بسر میبرند علاوه براین خانم عزیز من اصلا" نمیدانم آدم چطور
باید دعا کند اما برای اینکه جریانرا تمام کنم بهش قول دادم که
دعا کنم نگاه کرد وگفت زن دروغ میگوم وشاید هم آرزو میکنم که سگش
بمیرد • بهش گفتم ازته دل بهش گفتم که اگر زنده ماند روابط ما
چطور میشود • (پتر ناراحت میشود) پتر توجه کنید این مهم
است • باور کنید که این خیلی مهم است ما باید اثر رفتار خودمان
راخوب بفهمیم (او آه میکشد) بهرحال سگ خوب شد وسلامتی
خودش را بدست آورد وصاحب خانه هم باز عطش مشروب خوری را
پیدا کرد • یك شب وقتی ازسینما برمیگشتم جلوی خانه صاحبخانه
را دیدم که این خبر را بمن داد • فکر میکردم که الان سگ درآنجا
منتظر من ایستاده وبمن حمله خواهد کرد • مثل اینکه مرا هپنوتیزم
کرده باشند مثل اینکه مرا افسون کرده باشند نه نه یك خس کثجکاوی
عجیبی درمن ایجاد شده بود قلبم بشدت میزد • دلم میخواست

هرچه زودتر تراپیم . در رانیمه باز کرده وارد کریدور شدم سگ
سگ آنجا بود بعلت پیروزی برآن حالش بهتر بنظر میرسید مدت
مدیدی بهمدیگر خیره شدیم خیلی آرام مثل دوتا مجسمه فقط
بهمدیگر نگاه میکردیم (رابطه‌ای نسبت به همدیگر حس میکردیم .
بالاخره آن چیزیرا که من آرزو میکردم اتفاق افتاد . ازاین ببعد
بعد دیگر بستگی باو داشت که چطور با من رفتار کند چون من
امتحان خودم را کرده بودم هم درمورد دوستداشتنش و هم
درمورد کشتنش اما درهیچیک ازاین دومورد موفق نشدم ولی
بازامیدوار بودم . درحقیقت من نمیدانم چه انتظاری از
سگ داشتم . واوراز من چه میبایستی میفهمید ولی من امیدوارم
بودم ، حقیقت که سگ مرا بفهمد ؟ سگ ؟ پیر حالا از خواص بی‌حرکت
شما می بینم (پتر بنظرمیرسد که هیپوتیزم شده‌است) می فهمید ؟
نمی فهمید ؟ (جری دریافت حالت تحریک شده غیرطبیعی شدید)
... میفهمید ؟ وقتی آدم نتواند با انسانها معاشرت کند از یک
جائی بالاخره باید شروع کند (خیلی بلند) مثلا" با حیوانات
معاشر بشود (خیلی تند مثل یک وکیل مدافع) آدم باید
یک چیزی پیدا کند خودش را مشغول کند می فهمید فقط با یک
چیزی ــ اگر نتواند با انسانهای دیگر ... اگر نتواند با انسانها

سگ ... اگر نتواند با انسانها مانوس بشود لااقل با یك .....

با یك چه زی . با یك رختخواب یا با یکی ازوسائل آشپزخانه

با یك آئینه نه این خیلی سخت است این دیگر پائین ترین مرحله

است با یك فرش اینهم نیست . من بینید که چقدر سخت است که

آدم چیزیرا پیدا کند که بهش انس بگیره .... باعشق .....

باگریه .... با دخترهای تك پران که در واقع دختر نیستند

با پول که آنهم شاید مرحله اش ازعشق باشد ـ باگریه کردن ـ با

خدا ! باخدا چطور ؟ باخدای یك سیاه ـ باخدای کسیکه

لباس ژاپونی بتن دارد و با ابروانش ور میرود . با خدای کسیکه

پشت درهای بسته اطاقش مرتب گریه میکند . باخدا . ایطور که

میگوئید انسانهای با یك نوع طرز فکر و با یك نوع رفتار و کجا ن این

زندانیکه ما در آن زندگی میکنیم متناسب تر و ساده تر و بهتر از یك ـ

گرید وراست که انسان بتواند افکار خودش را به مرحله عمل

در بیاورد ؟ کجا ؟ آدم از کجا بهتر میتواند شروع کند .....

(از پیتر جدا میشود و بسمت چپ میرود)

برای اینکه بفهمد وبرای اینکه اورا بفهمد ... یك آغازی ازفهمیدن

... (بنظرمیرسد که خیلی زیاد خسته شده است) .... با یك ـ

سگ) بله بنظم فکر عالی است بهترین دوست بشراست بهرجهت

سگ ومن بهمدیگر نگاه میکردیم برخورد یکه ما آنروز کردیم
هنوز همینطور باقی مانده است . هروقت من واو با هم روبرو
میشویم هردو آرام هرجا باشیم سرجای خودمان می ایستیم
ما همدیگر را بانگاههای آلوده بحزن وبی اعتمادی و تزویر
ولی تفاوت بود وراند از میکردیم . ما ازهمدیگر خاطر جمع نیستیم
این خیلی دردناك است ولی باید حق بدهید که بهرحال
نوعی توافق است ما خیلی سعی کردیم که همدیگر را بفهمیم
ولی موفق نشدیم . سگ بزندگی کثیف و آشغالی خود برگشت
منهم درحقیقت تنها شدم ولی دریك مرحله آزادتری هستم
باید بگویم که من بعقب برنگشتم . من برای این مرحله تنهائی
وآزادتر مبارزه کردم وبالاخره آنرا بدست آوردم (بجلوی صحنه
میاید) من فهمیدم که خوبی وبدی و تنهائی نمیتوانند موثر
باشند . ومن فهمیدم که خوبی وبدی وجود این دو باهم دریك
زمان درست است برای احساس زندگی .

(پلیش را روی نیمکت میگذارد) ونتیجه آن چی بود ؟ بین سگ
ومن دریك نکته توافق حاصل شده یا بهتر بگویم پیمانی بین ما
بوجود آمده است . ما همدیگر را دوست نداریم ولی آزارمان
بهم نمیرسد . ماسعی میکنیم که باهمدیگر تماس نداشته باشیم

آیا غذا دادن من به سگ خدمتی بود که بادل وجان انجام دادم ؟ وازکجا معلوم است که گاز گرفتن سگ یك نوع خدمتی بمن نبوده ؟ اگرما قادر نیستیم که همدیگر را بفهمیم همدیگر را دوست داشته باشیم واینطور دراین دنیا نیست بهم سوء نیت دارم پس سنت عشق چرا بوجود آمده است ؟ ویا چرا لغت عشق ودوست داشتن اصلا" را پیدا کرده ایم ؟ (مکث) پایان داستان سگ وجری (پترلال شده است) خوب پتر (جری یکدفعه بشاش میشود) خوب پتر ؟ خیال میکنید بتوانم این داستان را به موسسه مطبوعاتی بفروشم و چند صد دلار عایدی داشته باشم ؟ مثلا" تحت عنوان عجیب ترین مرد یکه تا کنون دیده ام هم ؟

(جری زنده وبشاش است پتر مبهوت و خاموش) آخ پتر لطفا" نظرتان را بمن بگوئید .

پتر (جسما" و فکرا" فلج شده) من ... من نمی فهم چی ... من خیال نمیکنم که من .... (نزدیك بگریه) چرا تمام اینها را برایم شرح دادید ؟

جری چرا که نمیدادم ؟

پتر من نمی فهمـــــــم ؟

جری (عصبانی است ولی برخود مسلط میشود) دروغ گفتم اینهـــا همه‌اش دروغ بود .

پتر نه نه حتمـــا" دروغ نبـــود .

جری (آرام) من سعی کردم درضمن شرح داستان برایتان بگویم .... من که خیلی آرام شرح دادم ... همه‌اینها .... بستگی دارد با ....

پتر من دیگر نمیخواهم چیزی بشنوم من نه ازحرفهای شمانه ـــــ صاحبخانه تان نه سگ صاحبخانه‌اتان چیزی سرد رنمیاورم .

جـــــری

(مغشوش) سگ صاحبخانه من فکر میکردم سگ من اســـت .. نه نه و . حق باشماست سگ اوست (به پتر نگـــــاه میکند وسرش را تکان میدهد) من نمیدانم چی فکر میکـــردم طبیعی است که شما نمیتوانید ازحرفهای من سرد رنیاوریـــــد (خسته ویکنواخت) نه من درحوالی شما زندگی نمیکنم وصاحب زن وبچه هم که نیستم . من یك کولی سرگردانی هستم . واطاق من درخانه های کثیف و متعفن غرب نیویورك نیورکریستی اســت .

نیویورکی که عالی ترین شهرد نیاست .

پتر من .... من متاسفم ... من نمید انستم ...

جری مهم نیست من فکر میکنم شما درست نمید انید با من چطور رفتار کنید هم

پتر (بشوخی)

درموسسه نشر کتاب آدم باهیچ کس سرو کار دارد (میخندد)

جری شما آدم عجیبی هستید (بزور میخندد) اینرا میدانید ؟ ... شما اهل شوخی هستید . نه

پتر (متواضع و شوخ) اوه نه بابا . (او هنوز لبخند میزند)

جری پتر مزاحم شما هستم ؟ ناراحتتان کردم ؟

پتر آخ باید بهتان بگویم که من امروز بعد ازظهر را اینجور پیش بینی نکرده بودم .

جری شاید میخواهید بگوئید که انتظار داشتید با یک جوان با ادب رو برو شوید .

پتر نه من اصلا" انتظار کسی را نداشتم .

جری نه شاید هم نداشتید . ولی من فعلا" اینجا هستم خیال میکنم هم ندارم بخانه برم .

پتر (بساعتش نگاه میکند)

بله شما میتوانید بمانید ولی من باید بزودی بخانه بگردم .

جری نه یك کمی دیگر اینجا بمانید .

پتر (من باید بخانه بروم .... میدانید .....

جری (پتر را ازمیان دندهایش غلغك میدهد) یك کمی دیگر بمانید .

پتر (خیلی غلغلکی است . جری اورا مرتب غلغك میدهد و پتر ازخنده روده بر میشود) نه بامن ... هاها نکنید . غلغلکم ندهید . بس کنید ... هاها ... نه نه ...

جری یك کمی دیگر بمان

پتر (جری بازهم اورا غلغك میدهد)

او هی هی هاها من باید بروم من هی هی هاها بالاخره ... بمن کن ... بس کن ... من باید ... بایدغذاهای گربه‌ها را بدهم ... هاها .... بس کن .... ومن .....

(پتر ازخنده خسته شده است) ...

وما منتظر ... هی هی ها ها اوه (جری دست ازغلغك دادن پتر میکشد . پتر ازشدت خنده بسرحد جنون رسیده ... درضمن اینکه پتر هنوز میخندد جری با لبخندی متوجه اوست)

جری — پتـــــر ؟

پتر — اوه هاهاهاها چه ؟ چیه ؟

جری — گوش کن .

پتر — اوه هاها ... چیه جری ؟ اوه خدای من .

جری — (مردانه) پتر میخواهی بفهمـــی در باغ وحش چه اتفاقی افتاده ؟

پتر — اوه هاها . چی ؟ آخ در باغ وحش هاهاها این هم برای من در واقع یکنوع باغ وحش بود . هی هی ... هاها ... ؟

جری — فکر نمیکردم خیلی خنده دار بود نه (آرام) خنده پیتر تمـام میشود . حالا در باغ وحش چه اتفاقـــی افتاده یانه ؟

پتر — بله معلوم است . بگو ببینم در باغ وحش چه اتفاقی افتاده است اما اول باید بدانی اصلا" چرا من باغ وحـــش رفتم . من رفتـــم باغ این موضوع را بفهم یعنـــــی بیشتر بفهم که چطور آدمها با حیوانات رفتار میکنند وچطور حیوانات باخود شان معاشراند وچطور حیوانات با آدمهـــا رفتار میکنند ــ می بینید که من دنبال چرا ها یی میگردم که اصلا" پیدا نمیشود . شاید هم آزمایشم راه درستی نبود چون حیوانات بوسیله قفس ازهم جدا هستند .

بیشتر حیوانات از همدیگر جدا هستند و تمام انسانها
از حیوانات جدا هستند . خوب دیگر در باغ وحش طور
دیگر نمیتواند باشد . (با آرنجش به پتر میزند) یك کمی
برو آنطرف تر خوب دیگر در باغ وحش

پتر (خوشحال) ببخش جایت را تنگ کرده‌ام ؟ (او یك کمی
بطرف دیگر میرود)

جری (آرام میخندد) وامروز یکشنبه است تمام حیوانات تمام
انسانها وتمام بچه‌ها در باغ وحش هستند

(دوباره با آرنجش به پهلوی پتر میزند) یك کمی بورآن
طرفتر .

پتر (صبور باتربیت) بفرمایید (اویك کمی دیگر بطرف او میرود
وحالا جری بیش از آنکه لازم داشته باشد جادارد)

جری وامروز روز گرمی است وبوی عرق تن آدمها همه جا پیچیده
وباد کنك فروشها بستنی فروشها هم آنجا هستند سگهای
دریائی پارس میکنند وپرنده‌ها میخوانند (با آرنجش محکم
به پهلوی پتر میزند) یك خورده خودت را سر بده آنطرفتر

پتر (کم کم عصبانی میشود) ببخشید که خیلی جا داری (پتر

کاملا" بطرف دیگر نیمکت میرود وخشك مینشیند)

جری ومنهم درآنجا هستم • موقع غذا دادن شیرها است وحالا نگهبان شیرها وارد قفس شده ومیخواهد به شیرها غذا بدهد (بامشت محکم به بازوی پتر میزند) یك کمی دیگر بـــــرو آنطرفتـــر •

پتر (خیلی ناراحت) منکه دیگه نمیتوانم آنطرف تر بروم • بـــس کن دیگر انقدر بمن مشت نزن مگرچی شده ؟

جری میخواهی داستان را بفهمی (دوباره مشتش ببازوی پترمیزند)

پتر نمیداندکه چه کند) دیگر نمیدانم • درهرصورت نمیخواهم دیگر اینقدر مشتم بزنـــی •

جری (دوباره مشتی ببازوی پتر میزند) اینطور؟

پتر بس کن مگرچه شده ؟

جری من دیوانه شده‌ام خـــوب •

پتر همچین هم چیز خنده داری نیســـت •

جری گوش کن میخواهم تنهائی روی این نیمکت بنشینم تو برو روی آن یکی نیمکت بنشین واگر بچه خوبی باشی بقیه داستان را برایت تعریف میکنم •

پتر (عصبانی ـ تحریك شـــده) برای چی ؟ مگرچه‌ات شده

بعلاوه من دلیلی نمی بینم که از روی نیمکت بلند شوم من تقریبا"

تمام روزهای یکشنبه که هوا خوب است بعد از ظهرها به پارک

میایم وروی این نیمکت می نشینم اینجا جای دنجی است من ــ

همیشه اینجا تنها هستم .

جری (آرام)

بلند شو پتر ــ من این نیمکت را میخواهم .

پتر (نزدیک به گریه)

نه .

جری من این نیمکت را میخواهم وبالاخره هم میگرمش توبرو روی آنیکی

پتر هرچیزی که آدم دلش میخواهد که نمیتواند داشته باشد .

اینراکه لابد میدانید این یک اصل کلی است . آدم فقط بیک

قسمت ازخواستهای خودش میرسد نه همه‌اش .

جری (میخندد) توخیلی احمق هستی .

پتر دهنت را ببند . ؟

جری مغزت خرابه .

پتر (خیلی عصبانی است) کوشش کن ببینی چی میگویم من تمام بعد از ظهر

حرفهای ترا گوش کردم ...

جری (آخ

پتر ولی دیگر بس است بله دیگر بس است من حرفهای تورا گوش کردم چون فکر میکردم ... چون فکر میکردم احتیاج داری با کسی صحبت کند .

جری ۱) ... آخ که من را کشتش برو روی آن یکی نیمکت .

پتر این نیمکت من است .

جری (پتر راهش میدهد) بورو گمشو ازجلوی چشم .

پتر ۲) دوباره خود را جلو کشیده است) لعنت برشیطان دیگر بس کن خسته شده ام . من این نیمکت را ول نمی کنم وتونمیتوانی آنرا از من بگیری حالا دیگر گمشو (جری نگاه تحقیر آمیزی میکند ولی ازجایش تکان نمیخورد) برو (جری تکان نمیخورد) برو گمشو اگر زود ازاینجا نروی ... اگر با پای خودت نروی پلیس صدا میکنم که ترا ازاینجا ببرد (جری میخندد) بهت میگویم که پلیس را صدا میکنم .

جری (آرام) اینجا پلیس نیست پلیس ها در طرف غربی پارك زیر درختها دراز کشیده اند اینطرفها از پلیس خبری نیست هرچقدر که داد بزنید کسی بدادت نمیرسد .

پتر پلیس . آخرین بار بهت میگویم که اگر نروی میدهم بگیرنت

بطانت ۱

۱) (از روی نیمکت بلند شده وبوسط صحنه میرود) پلیـــس (مکث) آهای پلیس (مکث) خودم را مسخره کردم .

جری تو مسخره هم هستی ... یك آدم بزرگ کرهوای خـــوب بعد ازظهر یکشنبه پلیس را صدا میکند بدون اینکه کســـی بهش کاری داشته باشد . درحقیقت اگر پلیس اینجا بیاید که وظیفه خودش را انجام بدهد باید ترا بعنوان دیوانـــه دستگیر کنـــد .

پتر ۲) (ناراحت وبی اراده) تنها چیزی که من فقط اینجا میخواستم مطالعه بود وآنوقت تومیائی و میخواهی که از روی نیمکتـــم بلند شوم جدا "که دیوانه هستم .

جری فکر میکنم متوجه نشدی که من این بازی را بردم هوم ؟ من نیمکت قیمتش را صاحب شدم وتو نمیتوانی دوباره بدســـت آنرا بیـــاری .

پتر ۳) (خیلی عصبانی است چون یکدفعه متوجه میشود که از روی نیمکت بلند شده است) من ... نمیخواستم بلند شوم . خیلی خوب پس خوب گوش کن برای من بی تفاوت است که توچی درباره من فکر کنی ولی من میخواهم نیمکت خودم را دوباره بدست بیاورم واگر او دوباره هم میگوید .

بطانت ۵

جری (اورا دست میاندازد) نگاه کن .... جالا می بینم که کی دیوانه است ؟

پتر برو گمشو

جری نه

پتر بهت تذکر دادم

جری میدانی حالا چقدر مسخره بنظر میایی .

پتر (عصبانی است وازاینکه مچل شده بسرحد جنون رسیده) این برای من بی تفاوت است (نزدیک بگریه) ازنیمکت من کنار بروید از رو نیمکت من پاشید .

جری چرا ؟ تو هرچیزی که در دنیا آرزو کرده‌ای داری . توازخانه ات وازباغ وحش و خصوصیت وغیره برای من شرح دادی توکه همه چیز داری وحالا این نیمکت مرا هم میخواهی این چیزیکه ارزش دعوا داشته باشد ؟ بگو ببینم پتر داشتن این نیمکت که فقط از چوب و آهن ساخته شده برای توکسب شرافت واقعی میکند ؟ احمقانه ترازاین اصلا" میشود فکر کرد .

پتر احمقانه ترازاین ؟ من درباره شرافت وافتخار با تو نمیتوانم صحبت کنم اصلا" نمیخواهم این لغت را برای تو تشریح کنم اینجا حرف شرافت وافتخار در میان نیست ودرثانی اگر هم

صحبت ازشرافت وافتخار بود توکه چیزی ، از آن نمی فهمی .

جری (با تحقیر) تو اصلا" نمی فهمی چی میگوئی هان ؟ شاید برای اولین بار در عمرت با جریانی برخورد کرده ای که برایت خوش آیند نبوده تواز احتیاجات یا آرزوهای بشری کوچکترین اطلاعی نداری فقط بلدی جای گربه هایت را عوض کنی و بهشان آب وغذا بدهی .

پتر چی دارد میگوید . ولی من خاطرجمع هستم که تواین نیمکت را لازم نداری .

جری چراچرك من لازمش دارم .

پتر (تمام بدنش بلرزه افتاده است) سالهااست که من اینجا میایم وساعتها روی این نیمکت می نشینم ولذت میبرم من متوجه رفتارخودم هستم وکارغلطی نمیکنم این نیمکت بمن تعلق دارد وتوحق نداری آنرا ازمن بگیری .

جری پس بخاطر آن مبارزه کن ازخودت دفاع کن ازنیمکت دفاع کن .

پتر خیلی خوب حالا که مجبورم میکنی بلند شو شروع کن

جری مثل یك مرد . ؟

پتر (هنوز خیلی مکدر و رنجیده است)

بله مثل یک مرد تا دلت میخواهد من را دست بینداز.

جری — پتر یک : چیزی را باید قبول کنم که تو یک حیوان گیاه خوار هستی فکر میکنم یک حیوان گیاه خوار احمق نزد یک بیـــن

.....

پتر — ..... دیگر بس است .

جری — ... میدانی پتر این چه زی را که من الان میخواهم بهـت بگویم آدم تورا زیاد میشنود و حقیقت هم دارد پتر تو داری — شخصیت و ارزش و مقام برای خودت قائلی در واقع من اینـرا از تو توقع نداشته‌ام .

پتر — دهنت را ببند .

جری — (آهسته وتنبل) خیلی خوب پتر حاظرم سر نیمکت دعوا کنم ولی قدرت مردوی ما یکی نیست این یک جنگ تن بتنی است که قوای دو طرف مساوی نیست .

(او چاقوی ضامن داری ازجیب خودش را بیرون آورده و ـــ ضامنش را آزاد میکند)

پتر — (ناگهان درمقابل یک عمل جدی قرار میگیرد) تو دیوانه شدی تو دیوانه زنجیری هستی و میخواهی من را بکشی (قبل ازاینکه پتر فرصت فکر کردن پیدا کند جری چاقو را جلو پای او میاندازد

جری اینا ها برش دار . اگر تو با چاقو دعوا کنی قوای ما دونفر مساوی میشود .

پتر (وحشت زده) نـــه

جری (بطرف پتر میرود ویقه اورا میگیرد بطوریکه صورتهایشان بهم نزدیك میشـــود) چاقو را بردار با من دعوا کن بخاطر احترامی که برای خودت قائل هستی بخاطر نیمکت با من دعوا کن ....

پتر (خود را عقب میکشد) نه اوگ ... ولم کن . کمك ..... کمك ...

جری (دوتا سیلی بصورت پتر میزند) دعوا کن بد بخت بیچاره به خاطر نیمکت لعنتی دعوا کن بد بخت من بهمه چیز تو توهین میکنم بـه شرافت به بچه هات بهمه چیزت . بیچـــاره بد بخت خل بمرد بودنت اصلا" بخاطر اینها) دعوا میکنـد

(بصورت پتر تف میکند) بد بخت تو قدرت اینرا هم نداری کـــه پسری برای زنت درست کنـــی .

پتر به مرد بودن بستگی ندارد . وحشی (اوخم میشود وچاقـــورا برداشته چند قدم به عقب میرود) برای آخرین بار باز بهـــت مهلت میدهم گورت را گم کنی ومن را راحت بگذار (پتر چاقـو

رامحکم در دستش نگاه میدارد نه بخاطر اینکه حمله کند بلکه

بخاطر دفاع ازخودم .)

جری (محکم آه میکشد) خیلی خوب (بطرف پتر رفته وپتر را سخت

بغل میکند چاقو را در قلبش فرو میبرد هردو در یک قدمی یکدیگر

بدون حرکت ساکت میمانند . چاقو در قلب جری فرو رفته

ودست هنوز محکم در دست پتراست . بعدا" پتر فریادی

کشیده وخود را بعقب میکشد ودسته چاقو را رها میکند جری

ابتدا ساکت وآرام درجای خودش میماند وسپس اوهم دادلی

میزند ــ که شبیه فریاد حیوان زخم خورده‌ای که درحال

مردن است جری با چاقوئی که درقلب دارد بطرف نیمکتی

که پتر روی آن نشسته بود تلوتلو خورد وخودش را بروی ــ

نیمکت می اندازد بعد بازحمت زیادمی نشیند باچشمان باز و ــ

پراز درد ودهان باز به پتر نگاه میکند)

پتر (آخه) اوه خدای من آه خدای من آخ خدای من...

(پتر این جملات را پشت سرهم وآهسته تکرار میکند)

جری (قیافه‌اش تغیری میکند . زبانش باز میشود . ازلحن او درد ــ

شدید احساس میشود . ولی زیاد احساس نمیشود که درحال

مرگ است او لبخندی میزند)

متشکرم پتر باورکن راست میگویم خیلی ازت ممنونم (خیـــره و متحیراست وقدرت تکان خوردن ندارد)

اوه پتر اگر بدانی چقـــدر میترسیدم که تـــرا ازدســـت بدهم .

(سعی میکنـــد)

بله همینطوراست . میفهمی ؟ بله آنجا بود که دیگر تصمیم گرفتم بهرنحوی شده خودرا خلاص کنم وحالا همه آن چیزی راکه می بایستی بدانی میدانی . اینطور نیست حالا میدانی چی توباغ وحش اتفاق افتاده است وبعلاوه میدانی در تلویزیون می بینی .... صورت کسی راازآن برات بخاطر میاوری .

... بخاطر میاوری ؟ گفتم صورت من صورتی که تواینجا می بینـــی ..... پتر ..... ؟ پتر ..... متشـــکرم من پیش تو آمدم .....

(خیلی نخیف میخندد)

... توازمن دل جوئـــی کردی پتر عزیزم .

پتر (تزدیك به بیهوشـــــی)

پتر (نزدیك به بیهوشی)

اوه خدای من

جری بهتراست که حالا بروی ممکن است کسی بیاید ونباید هیچ کس ترا اینجا ببیند .

پتر (ازجایش تکان نمیخورد) (شروع بگریه میکند)

جری (حالا خیلی ضعیف شده ونزدیك بمرگ است)

پتر تو دیگر هیچوقت اینجا نمی آئی من ازاینجا دورت کردم

من ازاینجا دورت کردم ... من حقت را ازت گرفتم

... تو نیمکت خودت را ازدست دادی درمقابل ازشرافت

خودت دفاع کردی اما حالا عجله کن ... عجله کم بتر

برو .. می بینی ؟ (او دستمالی ازجیبش بیرون آورده و

با زحمت و درد شدیدی دسته چاقوی را که اثر انگشتان پتر

است پاك میکند)

صبر کن .... صبر کن پتر کتابت را هم بردار .

... کتاب ... اینجا پیش من .. پیش نیمکت تو

.... یا بهتر بگویم روی نیمکت خودت ... بیا .....

کتابت را بردار ....

... کتابت را بردار ...

(پتر با عجله بطرف نیمکت میرود وکتاب را برداشته خود را عقب میکشد)

1) ~~خیلی خوب پتر ... خیلی خوب ... حالا ... برو زود از ـ~~

اینجا برو

(پتر ابتدا مکثی کرده ولی بعد باعجله بطرف چپ از آنجائیکه آمده است میرود)

~~زود ـ عجله کن~~ (چشمان جری بسته میشود)

عجله کن ... موقع غـــــذای گربه‌ها است زنت میز را ـــ چیده غـــذا را آماده کرده ...

پتر (فریاد رقت انگیزی میزند)

2) اوه خـــــدای من .

جری (با چشمان بسته سرش را تکان داده باصدائی که ادای ـ پتر را درمیاورد ودر ضمن تفریح آمیز است)

3) اوه خدای ..... من مرده‌ـــــــ است)

پـــــــرده میافتـــــــد

ماجـــــــــــرای بـــاغ وحشـــــی

عباس مغفوریان (۱)

۵۹۱ ۲۴

اثـــــر : ادوارد آلبـــــــــه

ترجمـــه : عباس مغفوریـــــان

اشخاص بـــازی

پتـــــر :

مردی درحدود چهل ساله نه چاق ونه لاغر نه زشت نه زیبا کت و شلـوار پوشیده وعینك ذره بینی بچشم دارد ویپ میکشد . رفتار و طرز لباس ـــ پوشیدن اورا جوانتر نشان میدهد .

جـــــری

مردی درحدود ۳۰ سال لباسش فقیرانه نیست ولی بابی قیدی آنرا بتـــن دارد . هیکلش نشان میدهد که زمانی متناسب بوده وحالا کمی چربـــی آورده . این تغییر اندام اورا نباید حمل برسرگردانی او نمود بلکه معلـول خستگی از زندگی است دراینصورت بشخصیت اور نزدیکتر شده‌ایم .

محل بـــازی

پارك مرکزی نیویورك . یکی ازبعدازظهرهائی یکشنبه درتابستان . زمان : امروز . درطرف چپ وراست صحنه درنیمکت روبروی تماشاچیها قرار گرفتـــه